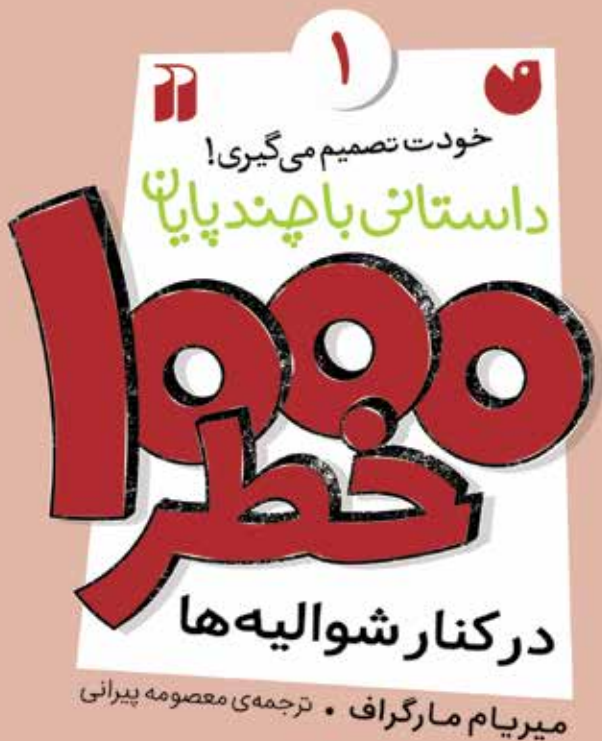


به نام خدا



خودت قهرمان این داستان هستی!
چگونه هنگام خطر درست تصمیم بگیریم؟
خودت مسیر داستان را انتخاب کن!

تقدیم به پسر عزیزم مهرداد که مشوق بسیار خوبی برای من بود و تقدیم به برادران مهربانم که در این راه بسیار به من کمک کردند.

معصومه پیرانی



۱۰۰۰ خطر در کنار شوالیه‌ها

نویسنده: میریام مارگراف
مترجم: معصومه پیرانی
تصویرگر: میشایل بایر
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان
صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی
لیتوگرافی: گلپا ● کد: ۹۹/۸۲۵
چاپ اول: ۱۳۹۹ ● تیراژ: ۱۵۰۰ جلد
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۳-۵
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۲
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: مارگراف، میریام، ۱۹۶۴-م.
Margraf, Miriam, 1964-
عنوان و نام پدیدآور: ۱۰۰۰ خطر در کنار شوالیه‌ها/ نویسنده
میریام مارگراف؛ مترجم معصومه پیرانی؛ تصویرگر میشایل بایر.
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری: ۵۶ ص: مصور (رنگی).
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۳-۵؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Kampf auf burg falkenstein, 2005.
عنوان گسترده: هزار خطر در کنار شوالیه‌ها.
موضوع: داستان‌های کودکان (آلمانی) - قرن ۲۱م.
موضوع: Children's stories, German - 21th century
شناسه افزوده: پیرانی، معصومه، ۱۳۵۲- مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ الف/۴۵۴ /PT۲۷۲۴
رده بندی دیویی: ۸۳۳/۹۲ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۷۱۵۲۵

اول این جا را بخوان!

در اکثر کتاب‌ها، ماجراها برای دیگران پیش می‌آید، اما در این کتاب خود تو در دل ماجراها قرار می‌گیری و همراه شوالیه‌هایی که وارد قلعه‌ی فالکن اشتاین شده‌اند، اتفاقاتی را تجربه می‌کنی.

این کتاب را از اول تا آخر نخوان، بلکه از صفحه‌ی اول شروع کن و بنابر انتخاب خودت، داستان را پیش ببر و به صفحه‌ی ذکر شده برو. وقتی یک ماجرا را به پایان رساندی، دوباره برگرد و ماجرای جدیدی را دنبال کن. هر تصمیم، تو را درگیر اتفاق هیجان‌انگیز جدیدی می‌کند.

آماده‌ای که با شوالیه‌هایی که برای مبارزه به قلعه‌ی فالکن اشتاین آمده‌اند همراه شوی؟
پس صفحه‌ی اول داستان را باز کن، موفق باشی!



تو و کنتس یوهانا بالای برج قلعه‌ی فالکن اشتاین ایستاده‌اید. کنتس یوهانا می‌گوید: «نگاه کن، به نظر می‌آید که قلعه محاصره شده، مگر نه؟»

همسرش، کنت کانو، دو سال پیش به جنگ رفته و از آن به بعد دیگر کسی از او خبری ندارد. همه فکر می‌کنند که او مرده است. حالا برادر کنتس که قوی‌ترین لرد شارفن برگ است، پیشنهاد کرده او دوباره ازدواج کند. به همین منظور مسابقه‌ای بزرگ ترتیب داده که بناست برنده‌ی آن با کنتس ازدواج کند.

تو همراه کنتس یوهانا از فراز برج، با نگرانی اتفاقاتی را که در دره در حال وقوع است، نگاه می‌کنید.

چادرهایی رنگارنگ در تمام دشت، برپا شده است. همه در حال جنب‌وجوش‌اند، باد پرچم‌ها را تکان می‌دهد. حداقل دوازده شوالیه با تجهیزات کامل به همراه خدمتکارهایشان آن‌جا اردو زده‌اند.

ناگهان چیزی توجه شما را جلب می‌کند. سوارکاری از میان راه سنگفرش، چهارنعل نزدیک می‌شود. کنتس می‌پرسد: «چه خبر شده است؟»

← ادامه را در صفحه ۸ بخوان.



با خودت فکر می‌کنی: «هر چه باشد من خدمتکار کنتس هستم، پس می‌توانم بدون جلب توجه، بین سوالیه‌ها گشتی بزنم، شاید بتوانم اطلاعات به‌دردبخوری درباره‌ی مردانی که این‌جا جمع شده‌اند به دست بیاورم.»

با این فکر از برج پایین می‌آیی. نخستین چادر متعلق به اتو فون بینگن است که به دلیل تجهیزات سیاه‌رنگش به او "اتوی سیاه" هم می‌گویند.

اتو، بزرگ و قوی است، اما با وجود این، همه او را فردی ترسو می‌دانند. بنابراین به نظر نمی‌رسد که بتواند برنده‌ی مسابقه باشد و احتمال دارد که بخواند با دوز و کلک کارش را پیش ببرد. از چادر اتو صداهایی شنیده می‌شود.



← اگر می‌خواهی آن‌جا بمانی و صحبت‌ها را بشنوی، صفحه‌ی ۱۴ را بخوان.

← اگر می‌خواهی هنوز یک کم دیگر اطراف را بگردی، صفحه‌ی ۳۰ را بخوان.

برای این‌که بتوانی بدون جلب توجه، همه چیز را تحت نظر داشته باشی، خودت را مشغول جارو زدن محوطه‌ی قلعه نشان می‌دهی.

گامبرینوس چند دقیقه‌ای است که یواشکی به آن‌جا آمده، او حتماً منتظر موندشنگ است تا با او درباره‌ی نقشه‌ی پلید اتو صحبت کند.

بالاخره سروکله‌ی موندشنگ پیدا می‌شود. گامبرینوس فوراً خودش را به او می‌رساند و او را کنار دیوار قلعه می‌کشانند.

تو از گوشه‌ای آن‌ها را زیر نظر داری. آهان! گامبرینوس یک کیسه طلا توی دست‌های موندشنگ گذاشت. پس موندشنگ یک جاسوس است. حالا تو سربزنگاه او را گیر انداخته‌ای. فریاد می‌زنی: «نگهبان، نگهبان، خیانت!»

اما موندشنگ حيله‌گرانه سعی می‌کند که گناه را به گردن تو و گامبرینوس بیندازد. او فوری کیسه‌ی طلا را کناری می‌اندازد و فریاد می‌زند: «نگهبان‌ها، آن‌ها را دستگیر کنید!» نگهبان‌ها در چشم برهم‌زدنی سر می‌رسند و هر سه‌ی شما را دستگیر می‌کنند.

← ادامه را در صفحه‌ی ۱۰ بخوان.

تو با کنجکاوی به سمت محوطه‌ی قلعه می‌دوی.
سوارکار، چهارنعل از دروازه داخل می‌شود و در حالی
که از اسب پایین می‌پرد می‌گوید: «من خبرهایی برای
کنتس یوهانا دارم.»

تو پیک را تا داخل برج همراهی می‌کنی. او با تعظیمی
سریع به کنتس ادای احترام می‌کند و بعد بدون مقدمه
می‌گوید: «کنت کانو در راه خانه هستند. چند روز دیگر به
این‌جا می‌رسند.»

یوهانا با شادی فریاد می‌زند: «خدا را شکر!»
اما یک‌دفعه رنگ از رویش می‌پرد و می‌گوید: «اما فردا
مسابقه برگزار می‌شود و من ناچارم با برنده ازدواج کنم. اگر
کانو بخواهد به خانه برگردد، فرد برنده حتماً بلایی سرش
می‌آورد. ما باید مانع برگزاری مسابقه بشویم. درضمن باید
به کنت هم هشدار بدهیم!»



← اگر می‌خواهی خودت به‌راه بیفتی و کنت

را پیدا کنی، صفحه‌ی ۳۲ را بخوان.

← اگر می‌خواهی پیش کنتس بمانی،

صفحه‌ی ۶ را بخوان.



موندشنگ به محض دیدن نگهبان‌ها همه چیز را انکار می‌کند و می‌گوید: «این پسرهای خدمتکار و این مردک می‌خواستند به من رشوه بدهند! آن‌ها از من می‌خواستند که نوشیدنی‌های مجلس را مسموم کنم.»

تو چنان جا خورده‌ای که نمی‌توانی چیزی بگویی. رییس نگهبان‌ها با ریشخند می‌گوید: «حتماً بانوی مهربان تمایل ندارند با هیچ‌کدام از این آقایانی که این‌جا جمع شده‌اند ازدواج کنند و به همین خاطر خدمتکارشان را سر وقت این مردک حقه‌باز فرستاده‌اند.» و گامبرینوس را هل می‌دهد. تو با خشم می‌گویی: «نه، این حقیقت ندارد، موندشنگ دروغ می‌گوید.»

موندشنگ با یک حرکت، خودش را از دست نگهبان‌ها رها کرده و کیسه‌ی پول را برمی‌دارد. آن را به رییس نگهبان‌ها می‌دهد و می‌گوید: «من مرد محترمی هستم و بیست سال است که این‌جا خدمت می‌کنم. این پول را به پاس اعتمادتان به شما تقدیم می‌کنم.»

سر نگهبان با عجله کیسه را می‌گیرد و می‌گوید: «این پول صرف تهیه‌ی پوتین‌های نو و چیزهای دیگر خواهد شد.» و با لبخندی ادامه می‌دهد: «موندشنگ! می‌توانی بروی، من تو را خوب می‌شناسم. اما این دو نفر!» و با اشاره به تو و گامبرینوس می‌گوید: «آن‌ها را در سیاهچال بیندازید.»

← ادامه را در صفحه‌ی ۲۴ بخوان.